درس هفتصد و ششم

لزوم اتصال انسان برای فتواء

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

قد نُسِبَ إلى أفلاطونِ الإلهى أنَّه قالَ فى كثيرٍ مِن أقاويلِه موافقاً لِأستاذِه سقراط إنَّ لِلموجوداتِ صورًا مجردةً فى عالمِ الإله و ربما يُسمّيها المثلُ الإلهية.[1]

جلسهٔ قبل راجع به مسئلهٔ مُثل افلاطونی صحبت شد.

داشتیم در راه می‌آمدیم چشممان به یک عکس و صورتی از صور افلاطونی افتاد!! بله، یک وقت من طهران بودم یک جایی برای حجامت رفته بودم. آدم خوبی است پزشک هم هست می‌گفت که دنبال ما آمدند که قم برویم و یک بنده خدایی را حجامت کنیم ما هم دم و دستگاهمان را برداشتیم و آن روز را تعطیل کردیم و خلاصه گفتیم لابد اگر تعطیل بشود پولش را می‌دهند! افرادی که می‌آیند این آقایان «**اللهُمَّ أهلَ الكِبرياءِ و العَظَمَةِ و أهلَ الجودِ**»[2] بالأخره جبران می‌کنند گفت: ما را در اندرونی بردند و این آقا هم آمد. می‌گفت که تا این آقا چشمش به

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۴۶.

[2] . المصباح، كفعمى، ج ۱، ص ۴۱۶.

این تشکیلات و وسایلی که برای حجامت مهیا کرده بودیم افتاد رنگ از او پرید! این سیمای همچون ارغوانی و گل‌رنگ ایشان به اصفرار و زردی و بیاض تبدیل شد، آمد و از حال رفت! گفتیم که آقا چه کنیم؟! گفت: نه نه! من نمی‌توانم! گفتم: آقا ما از طهران بلند شدیم اینجا آمدیم و مطب را تعطیل کردیم. گفت: نه نه ! هرچه گفتیم که بابا مشکل چیست؟! گفت: نه نه اصلاً من نمی‌توانم!

می‌گفت که آنچه کردیم که [به او بفهمانیم] بابا این اصلاً نه دردی دارد و نه ترسی دارد نشد که نشد! ما هم تشکیلاتمان را جمع کردیم و دست از پا درازتر به طهران برگشتیم. در راه که می‌آمدیم خب علیٰ‌کلّ‌حال دیگر ذکر خیر ایشان بود!

من یاد این افتادم که در یک جریانی [از همین شخص] در بعضی از مسائل ما از ایشان می‌شنیدیم که باید رفت و باید با کفار چه کرد و قیام کرد و مجاهده کرد و در همین چند سال پیش که یهودی‌ها آمده بودند و به این‌طرف و آن‌طرف تعدّی کرده بودند ما چه مسائل و احکام و فتواهایی در تحریص بر جهاد فی سبیل الله شنیدیم! با خود گفتیم بله!

ظاهراً مثل اینکه همه برای دیگران است! کسی که از یک حجامت می‌ترسد و رنگش سفید می‌شود آن‌وقت به دیگران [می‌گوید که] بروند و در راه خدا جهاد کنند! بله، اینها دیگر از همین قبیل است دکور درست کردن‌های ما هم در همین راستا است!

مانع نبودن رسالت پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم برای حضور در جنگ‌ها

آن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بیخود امیرالمؤمنین نشد! در جنگ اُحد نود زخم بر بدن امیرالمؤمنین خورد و از همهٔ افراد به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نزدیک‌تر بود، خود رسول خدا که رسول خدا بود و پیامبر بود و شریعت به او وابسته بود ـ از رسول خدا أولیٰ‌تر و اقدم به بقاء شریعت چه کسی بود؟! او حتی از امیرالمؤمنین هم أولیٰ بود چون امیرالمؤمنین در رتبهٔ متأخره از شریعت قرار داشت و او مُدیم شریعت رسول خدا بود، اصلش از اوست ـ ولی می‌بینیم این رسول خدا از همهٔ افراد به دشمن نزدیک‌تر است! امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه [می‌فرمایند که] «**فَلَم یکُن أحَدٌ منّا أقرَبَ إلی العَدوِّ**

مِنه»[1] از همهٔ افراد! هیچ‌وقت نگفتند که نه رسول خدا چون رسول خدا است باید در خانه بنشیند اگر ازبین برود دیگر چه می‌ماند؟! دیگر هیچ چیز [نمی‌ماند]! این حرف‌ها را ما از رسول خدا نشنیدیم.

یا وقتی که امیرالمؤمنین به حکومت رسید او از همهٔ افراد به لشگریان نزدیک‌تر بود و وقتی می‌خواستند امیرالمؤمنین را در جنگ جمل پیدا بکنند نگاه به وسط جبهه می‌کردند و هرجا می‌دیدند که وضعیت جبهه تلاطمش بیشتر است می‌گفتند که علی آنجاست! یا در جنگ صفین وقتی که می‌خواستند ببینند که امیرالمؤمنین کجاست و «کان یَنظرون إلی العدو»[2] در هرجا که دشمن تلاطمش بیشتر بود در آنجا امیرالمؤمنین را پیدا می‌کردند، قضیه این‌طور بود.

در جنگ اُحد وقتی که همه فرار کردند، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با هشت نفر در میان

---

[1] . نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۲۰.

[2] . جهت اطلاع رجوع شود به وقعة صفین، بعض مبارزات علی علیه‌السّلام بصفین و وقائع أخری، ص ۴۵۷.

دشمن ماندند که یکی از آنها امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود و یکی طلحه بود و یکی زبیر بود و یکی ابودجانهٔ انصاری و چند نفر دیگر بودند و امیرالمؤمنین آن افراد را تقسیم کرده بودند؛ طلحه را یک جا قرار دادند و خودشان مسئولیت دفاع از پیغمبر را داشتند![1] یعنی برای امیرالمؤمنین وجود رسول خدا ملاک بود و خودش ملاک نبود! اینکه دور پیغمبر بایستد و وقتی که دارد حمله می‌شود بیاید و از پیغمبر محافظت کند؛ بقاء رسول خدا ملاک بود. درست است؟! ما اینها را در تاریخ می‌خوانیم؛ در جریان عاشورا و کربلا هم کیفیت ادارهٔ این روز توسط امام حسین علیه‌السّلام هم می‌خوانیم که حضرت به چه نحوه نسبت به افراد دیگر و اشخاص و اهل‌بیت خود نظر داشتند. همهٔ اینها را می‌خوانیم. خب بالأخره یک روزی هم باید آنچه را که خواندیم ـ اگر موقعش پیش آمد ـ پس بدهیم! تصور ما بر این است که آن رشتهٔ ممدود بین الأرض و السماء ما هستیم! وجود ما وجودی است

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به المغازی، ج ۱، ص ۲۴۰.

که بِه ثَبَتت الأرض و السماء و فقدان ما فقدانی است که تزول الأرض و السماء بِفقدانِنا! یعنی درست عکس این مسئله برای ما می‌آید! بقاء خود را بقاء دین و شریعت و اسلام می‌دانیم! بنده خودم را عرض می‌کنم به شخص دیگر کاری ندارم. حالا خیال می‌کنیم که اگر بنده باشم دیگر همه چیز تمام است و راه خدا تمام است و مسئله تمام است، اگر بنده بروم دیگر همه چیز به‌هم می‌ریزد و سلسلهٔ ملک و ملکوت دیگر سررشته و نظام خودش را ازدست می‌دهد. این مسئله‌ای است که برای ما شریعت و دین را می‌سازد. مسئله این‌طور است! دیگر حالا توقع هم داریم که افراد به ما نظرشان نظری باشد که به زعمای ما بوده است.

سررشتهٔ مُثل افلاطونی

این مسئلهٔ مُثل افلاطونی که مرحوم آخوند در اینجا مطرح کردند همان‌طوری‌که در جلسهٔ قبل عرض شد قضیه‌ای است که سررشته در علم عنائی حق دارد، مسئلهٔ علم عنائی که عبارت است از تحقق صور عینیهٔ خارجیه به صورت علمیه در ذات حق متعال در مقام اسمیت قدیم و در مقام اسمیت قدیر

که به‌واسطهٔ وجود این دو اسم، صور عینیهٔ اشیاء در عالم خارج، چه صور عینیهٔ عالم کون و فساد که عالم شهادت است و چه صور عینیهٔ عالم مبدعات و مبتدعات و مجردات که عالم غیب است، در ذات حق در آن حقیقت اسمیه تحقق علمی دارند. این مطلب مطلبی است که می‌بینیم بسیاری از افراد در کیفیت تصور این مطلب دارای مسائل و اختلافاتی هستند همان‌طوری‌که در توحید علمی و عینی این مسئله به چشم می‌خورد که کیفیت تصور این صور و کیفیت برداشت این حقیقت علمیه نزد بسیاری از بزرگان با آنچه را که در نزد عرفا بود متفاوت است.

وجود عینی خارجی در عالم اعیان عبارت از همین نفس تحقق تعیّنات است که این در عالم کون و فساد مُشاهَدِ ما و در عالم تجرد و غیب به‌واسطهٔ حصول به آن مرتبه، محسوسِ ما خواهد بود، حالا چه نسبت به عالم شهادت که در بیداری و در مرآی و منظر احساس تعیّنات خارجی می‌شود و چه به‌واسطهٔ غلبهٔ نوم و اتصال مثال متصل به مثال منفصل در بیداری، این وجود حقائق خارجیهٔ مثالیه

و برزخیه برای بسیاری از افراد هم قابل رؤیت هست و همان‌طوری‌که برای خود افراد خارجی [اشیاء] به‌صورت اعیان خارجی قابل مشاهد است. و جالب اینجاست که آن رؤیتی که در عالم مثال و برزخ برای افراد حاصل می‌شود آن‌قدر قوی و طبیعی است که در خیلی از اوقات با تحقق حادثۀ خارجی اشتباه گرفته می‌شود؛ یعنی وجود آن احساس صور مثال منفصل به‌واسطۀ مثال متصل که همان ذهن رائی است مثل وجود خارجی اعیان محسوسه در مرآی و منظر است. لذا بسیاری از افراد را می‌بنییم که ادعای رؤیت ظاهری می‌کنند درحالی‌که یک هم‌چنین مسئله‌ای انجام نشده و تحقق پیدا نکرده است!

بسیاری از افرادی که مدّعی رؤیت امام علیه‌السّلام در زمان غیبت هستند از همین قبیل بوده‌اند؛ یعنی آن صورت مثال منفصل برای آنها به حدّی طبیعی بود که آنها تصور حضور خارجی و عینی و شهودی امام علیه‌السّلام را می‌کنند که فرض کنید که در آنجا رفتیم حضرت را دیدیم، در اینجا حضرت به منزل ما آمدند! اشخاص هم بر همین اساس چون اطلاع ندارند و می‌بینند اینها افراد ظاهر

الصلاح هستند و اهل صلاح و تقوا هستند از آنها می‌پذیرند و حکم به این مطلب می‌کنند درحالی‌که قضیه فقط در یک مسئلهٔ مشاهده و کشف بوده است.

مکاشفه بودن غالب حکایات کتاب نجم الثاقب

مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ بارها می‌فرمودند که تمام حکایاتی را که حاجی نوری در نجم الثاقب آورده است ۹۵ درصد آنها در کشف و مکاشفه بوده است. فقط دو یا سه‌تا حکایت آن صورت خارجی داشته که یکی از آنها مسئلهٔ حاج علی بغدادی است که ادّعای رؤیت [و ملاقات] او با امام زمان علیه‌السّلام ادعای صحیحی بوده است. و همین‌طور بنده راجع به مسائلی که از افرادی مثل شیخ محمد کوفی که در نجف و کوفه و اینها معروف بودند از بعضی از بزرگان شنیدم هیچ‌کدام از اینها رؤیت خارجی نبود و تمام اینها مکاشفاتی بود که برای ایشان پیدا شد و در آنها هم مسائل قابل تأملی وجود دارد.

کیفیت اتصال انسان با حقایق خارجیه

من وقتی که به کیفیت این داستان‌ها و قضایایی

که نقل می‌شد نگاه می‌کردم برای من جای سؤال بود که نباید این مسئله از ناحیهٔ حضرت صدور پیدا کرده باشد! بعد یک وقت تحقیق کردم و متوجه شدم که اینها مسائلی بوده که برای ایشان به این کیفیت بوده و این افراد از آنجایی که قدرت تشخیص رؤیت باطن و رؤیت ظاهر را ندارند [فکر می‌کنند رؤیت ظاهری بوده است]. آنهایی که قدرت تشخیص دارند خب می‌فهمند که این مسئله مکاشفه بوده آنهایی که خبره هستند بین کیفیت رؤیت مثال منفصل و کیفیت ادراک صور علمیه از محسوسات افتراق می‌اندازند و خودشان آن نحوه را ادراک می‌کنند. البته این مسئله یک قرائن و شواهدی دارد ولی برگشت همهٔ اینها به کیفیت ادراک خود رائی است و خود او می‌فهمد زیرا از آنجایی که قبلاً در باب وجود ذهنی صحبت شد عرض شد که کیفیت اتصال انسان با حقایق خارجیه به‌واسطهٔ نفس آن وجود مادی نیست و آن وجود مادی یک وجود مخصوص به خود است و ارتباطی [با آن] ندارد؛ الآن که شما در اینجا نشسته‌اید این یک مسئله‌ای است که هیچ ارتباطی به شخص من ندارد و وجود

من یک وجود مادی است که مربوط به من است و هیچ نوع تعلق و ارتباطی با شما ندارد و وجود مادی وجودی است برای خود و آن‌هم برای خود است. آن جنبهٔ ربطی که واقع می‌شود و آن ادراکی که برای من از مشاهده با اجزاء و حواس به‌صورت رؤیت، سمع، شمّ، ذوق، لمس، حس و امثال‌ذلک حاصل می‌شود تمام اینها آن حضور مثالی و علمی اشیاء و حوادث خارجی در مثال متصل است که عبارت از وجود ذهنی من و شما است ولکن خود آن وجود مادی به جای خودش [محفوظ است]. من‌باب‌مثال الآن شما سه متر آن‌طرف‌تر نشسته‌اید و من هم در اینجا نشسته‌ام و هیچ ارتباطی از این نقطه‌نظر نیست.

این وجود مثال متصل که صور علمیه هست به‌نحوی است که نفس آن تعین خارجی به‌عنوان یک علم حضوری در اینجا برای من حاصل می‌شود و ابتدا و منشأ مسئله به‌واسطهٔ علم حصولی است؛ تا چشمم را باز نکنم این صور علمیه در ذهن من نقش نمی‌بندد، تا وقتی گوشم بسته است صدایی را نمی‌شنوم، تا وقتی که چیزی نخوردم چشایی من

احساسی ندارد، پس این اعضا باید به‌کار بیفتند تااینکه این نقل‌وانتقال صور در اینجا حاصل بشود و از این نقل‌وانتقال یعنی به‌واسطهٔ این اعضا، آن مبدأیت و منشأیتِ اولیٰ، اکتساب است؛ اکتساب به این معنا که تا نخواهم نمی‌شود، تا چشمم را باز نکنم چیزی را نمی‌بینم، تا گوشم را باز نکنم نمی‌شنوم، قبل از باز کردن عدم حاکم است و پس از باز کردن گوش است که صدایی را احساس می‌کنم ولی در ادامهٔ مسئله و در ادامهٔ این صورت اکتسابیه چه مسئله‌ای حاصل می‌شود؟ دیگر در آنجا علم حضوری است یعنی **حضور الشیء و اتحاده مع النفس**؛ من دیگر وقتی که در اینجا نگاه می‌کنم و شما را می‌بینم و افراد را یک‌به‌یک در جای خود می‌بینم در اینجا احساسم این نیست که یک امری از خارج آمده و در ذهن من رفته است بلکه خودم را با این محیط یکی می‌دانم! این نکته را خیلی توجه کنیم! این‌طور نیست الآن احساس کنم که آقای کذا در اینجا کنار در نشسته‌اند و به‌واسطهٔ نگاه کردن به‌طور استمرار این تصویر دارد به نفس و ذهن منتقل می‌شود و اگر چشمم را ببندم قطع می‌شود، نه! دیگر

حضور ایشان را با حضور خود یکی می‌دانم و در این جمع حکم واحدی بر همه من‌حیث‌المجموع بار می‌کنم که آن عبارت از حضور الأفراد و الأشخاص است و این حضوری که من الآن با آن اتحاد و عینیت پیدا کردم این عبارت از علم حضوری است که آن علم حضوری در وجود من است؛ چشمم را هم ببندم باز این حضور را احساس می‌کنم و باز صور اشیاء را با بستن چشمم در خود می‌بینم. این‌طور نیست که همهٔ افراد یک‌مرتبه از این در خارج شده‌اند و با باز کردن چشمم یک‌مرتبه همهٔ افراد از این در وارد شده باشند! باز شدن و بستن چشم فقط صورت قبلی را تداعی می‌کند این صورت قبلی به حال خودش باقی است. یااینکه تغییری پیدا شده مثلاً شخص جایش را عوض کرده است؛ آن رفته آنجا نشسته و این آمده اینجا نشسته است و دوباره باز در اینجا صورت عینی حاکم است.

این مسئله که اتحاد مثال متصل با مثال منفصل است در عالم شهادت همین مسئله در مورد مکاشفات قرار می‌گیرد یعنی در مکاشفه هم همین

مسئله تحقق پیدا می‌کند و چیز دیگری غیر از این نیست زیرا در مکاشفه این نفس دیگر نیازی به عبور از ماده و رسیدن به آن حیثیت علمیه ندارد یعنی آن وجود خود مثالی، دیگر در آنجا وجود مادی نیست بلکه خودش وجود صوری است یعنی نفس صورت در آنجا حاکم است ـ از اینجا می‌خواهم به آن نکتهٔ دقیق برسم که چطور در اینجا اشتباه واقع شده است ـ و دیگر در آنجا این‌طور نیست که من از اول یک احساس ظاهری داشته باشم و آن جرقهٔ اوّلی که زده می‌شود آن جرقهٔ اول باید جرقهٔ مادی باشد و یک دستی باید به این زانو بخورد تا احساس بکنم که کسی در اینجا نشسته است یا چشمم باید به یک جسم بخورد تا احساس کنم یک حقیقتی در اینجا وجود دارد.

در مورد مکاشفه این احساس اول و آن مبدأیت اول منتفی است؛ آنچه که هست یک‌مرتبه می‌خورد به آن دیدگاه مثالی و آن شمّ مثالی و آن ذائقهٔ مثالی ـ هرچه می‌خواهید اسمش را بگذارید ـ در طرق وصول به حقایق عینیه چه از بویایی‌ها باشد مثلاً در خواب یک گلی را بو می‌کنید می‌گویید که چه بوی

خوبی دارد، یا فرض کنید که رنگش را می‌بینید یا منظره‌ای را می‌بیند و به وضع و خصوصیات آن پی می‌برید و امثال‌ذلک، آن مبدأیت أولایی که در این وصول به حقایق مثالیه هست آن مبدأیت منتفی است.

اینجاست که فردی که خبیر است ـ نه آن کسی که مثل عوام الناس می‌ماند؛ منظور از عوام الناس این است که ممکن است شخصی اهل علم باشد ولی عوام الناس هم باشد و از این مسائل اطلاعی نداشته باشد و نتواند در عالم مثال و عالم خیال بین این دو مسئله تفکیک قائل بشود ـ آن مبدأیت اتصالِ مثال متصل با منفصل را ادراک می‌کند که این الآن در این مبدأیتش مبدأیت مادی بود، مبدأیتش مبدأیت اکتسابی بوده است ولی در مورد کشف می‌بیند که این مبدأیت منتفی است و وقتی که منتفی شد یک‌مرتبه آن مثال محقق و برقرار شد، بدون هیچ‌گونه مبدأیتی. لذا می‌گوید که آن مکاشفه بوده یااینکه صورت صورت خارجی بوده است.

یکی از ملاکات تشخیص مکاشفه از پدیدهٔ خارجی

البته از ملاکاتی که در اینجا شمرده‌اند یکی از آنها

این است که اگر آن پدیده‌ها و حوادث خارجیه برای سایر افراد هم قابل رؤیت باشد پس آن پدیدهٔ خارجی بوده و اگر قابل رؤیت نباشد پس نبوده است. این یکی از آن چیزهایی است که شمرده‌اند. البته این کلیت ندارد و ممکن است که در بسیاری از موارد حتی برای سایر افراد قابل رؤیت نباشد یعنی در آنجا آن اتصال ظاهر به‌واسطهٔ همان نفس ولیّ قطع می‌شود و آن رؤیت ظاهر برای دیگران حاصل نمی‌شود؛ هست اما نمی‌گذارد که دیگران ببینند یک هم‌چنین مسائلی اتفاق می‌افتد ولی به‌طورکلی این یکی از چیزهایی است که به‌طور اغلب می‌تواند از انسان دستگیری کند. برای افرادی که آنها به یک هم‌چنین مسئله‌ای اشراف دارند این کیفیت یعنی خود رائی نسبت ...

لذا می‌گویند: وقتی که مکاشفه‌ای برای شما حاصل می‌شود آن را بپرسید و خودتان عمل نکنید، این به‌خاطر این است که برای رائی قابل تشخیص نیست زیرا در هردو قسم ادراک ـ چه در قسم رؤیت ظاهر و چه در قسم باطن ـ این اتصال مثالین انجام شده و در اتصال مثالین دیگر برای انسان چه تفاوتی

می‌کند و از کجا می‌فهمد که این ظاهر و وجود خارجی نبوده است؟! یعنی اگر تا روز قیامت بنشیند فکر کند فکرش نمی‌رسد و این دیگر از مرتبهٔ فکر خارج است و باید مسئله را به شخص خبیری سپرد و او با ملاک‌هایی که دارد می‌تواند در اینجا این معیارها را محک بزند و مقیاس برای تشخیص بین ظاهر و باطن قرار بدهد که به چه کیفیت بوده است. لذا چه اشکال دارد که بگوییم مکاشفاتی حاصل می‌شود، خب بشود، در اینجا فرقی ندارد؟! فرقش در اینجاست که از آنجایی که خود نفس حقیقت مثالش در عالم مثال منفصل است و آن نفس می‌تواند با خلق صور نفسانیه و ذهنیهٔ خود مثال بعد از مثال بعد از مثال بعد از مثال همین‌طور ایجاد کند، اگر این‌طور است پس همین نفس می‌آید و مثال‌ها را یکی پس از دیگری برای خود ایجاد می‌کند و این را به‌عنوان وجود خارجی جا می‌زند و می‌گوید که این قضیه بوده است، نمی‌گوید که دیگر این قضیه را من درست کردم بلکه می‌گوید که این قضیه بوده است و این قضیه تحقق خارجی داشته و می‌آید این مسئله

را جا می‌زند و درست می‌کند.

ما الآن مشاهده می‌کنیم و این مطالب را می‌بینیم وقتی که نفس انسان بر یک واقعیتی به‌خاطر خواست انسان شکل می‌گیرد، می‌آید و این مسائلی را که باید بر آن اساس در این دنیا حرکت کند آنها را به حساب خودش درست می‌کند و دلیل می‌آورد. تا دیروز این‌گونه استدلال می‌کرد، آن استدلال که جایی نرفته و کتاب که ازبین نرفته و کتاب جدید هم هنوز نیامده است، چطور شد تا دیروز شما این‌گونه استدلال می‌کردید و دلیل می‌آوردید و مطلب را اثبات می‌کردید ولی امروز مسئله فرق می‌کند و به کیفیت و شکل دیگری درمی‌آید؟!

یکی از افراد که پزشک بود به من می‌گفت که یکی از آقایان به من می‌گفت که پیوند قرنیه و این حرف‌ها صحیح نیست و اینها همه اشکال دارد و چشم افراد هم اگر کور بشود خب کور بشود! این پیوند قرنیه کردن و درآوردن و نگه داشتن و در بانک‌های کذا محفوظ داشتن همه خلاف است و خواست خدا باید انجام بشود و باید شخص حالا به این کیفیت کور بشود و استدلال بر این قضیه می‌آورد

خب الآن نفس استدلال می‌کند. شاید هم به حساب خودش راست بگوید یعنی به حساب خودش وقتی دارد به ادله نگاه می‌کند که فرض کنید برای یک مؤمنی جنبهٔ مثله کردن دارد حرام است و وقتی که این‌طور باشد بنابراین دفن همهٔ اجزای میت واجب است و خارج کردن بعضی از اجزا، حالا اگر نگوییم که موجب وهن است و موجب هتک حرمت است و اینها ولیکن با این حکم وجوب شرعی دفن اجزا حتی داریم که یک استخوانی اگر بیرون افتاده باشد واجب است که آن استخوان را حالا یا در آن قبر یا در جای دیگر دفن کرد و حتی اگر نبش قبر هم نشود باید در جای دیگر دفن شود بنابراین همهٔ اجزا همین است قرنیه هم یکی از آنها است کلیه هم یکی از آنهاست و کبد هم یکی از آنهاست و امثال‌ذلک. ادله برای وجوب دفن اجزا و عدم اهانت این را می‌گویند حالا برفرض هم که نگوییم اهانت در اینجا باشد بر فرض این حکم تداوی ثانوی بیاید بر مسئله غلبه داشته باشد و آن عنوان اهانت و وهن را بردارد ولی از نظر وجوب دفن به جای خودش محفوظ است و

همین‌طور مثله کردن [ایراد دارد].

لزوم اتصال نفس مجتهد به ملکوت

او به این کیفیت مسئله را بیان و طرح می‌کند. چرا مسئله را به این نحو طرح می‌کند؟! ادله که سر جایش هست و روایات هم که سر جایش است، آنچه را که بایستی نسبت به این مسئله در کتب آورده باشد و بنا و اقتضای اجتهاد و استنباط باید باشد که اینها سر جایش هست و اینها همه هست. اینکه من از ترتیب این مقدمات این‌گونه نتیجه می‌گیرم به‌خاطر چیست؟ اینجا جایی است که بزرگان می‌فرمودند: نفس مجتهد باید متصل به ملکوت باشد تا بتواند فتوا بدهد، برای این قضیه است. درست است که روایات و ادله و اینها همه در جای خودش محفوظ است وسائل الشیعة و مستدرک و جامع الأحادیث و امثال‌ذلک داریم یا از کتب قدیمه داریم روایات امام علیه‌السّلام داریم بیان فقهاء داریم همهٔ اینها را داریم ولی آن کسی که می‌خواهد فتوا بدهد آن کسی است که می‌خواهد اینها را سرهم قرار بدهد و در کنار هم قرار بدهد، آجر و سیمان و آهک و تیرآهن زیاد است ولی آن کسی که این آجرها را در

کنار هم قرار می‌دهد آن چه بنّایی است؟! یکی آجر را این‌طور قرار می‌دهد و یکی این‌طور قرار می‌دهد، یکی هم این‌طور قرار می‌دهد که با یک زلزله می‌ریزد! مشکل از آجر نیست بلکه اشکال از ترکیب‌دهندهٔ این آجرها و این ملات‌ها و این کیفیت ساختمانی است که باید مطابق با استانداردهایی که در آنجا قرار دارد انجام بشود.

حیات ابدی و ازلی کلام معصومین علیهم‌السّلام

[مطلب] این مسئله است. روایت امام صادق علیه‌السلام هست؛ روایت امام صادق علیه‌السلام هم [نه‌تنها] تا روز قیامت ابدیت دارد بلکه تا آن‌طرف قیامت هم روایت امام صادق می‌رود و کلام امام صادق ازلاً و ابداً به حیاتِ خودِ ولایت حیات دارد، آن‌هم هست ولی آن کسی که از این روایت می‌خواهد بهره بگیرد آن کیست؟! لذا همین فرد را می‌بینید که وقتی ابتدئاً به افراد نگاه می‌کند چون هنوز درد حرمان را نچشیده ـ قضیه این است ـ هنوز ادراک فقدان در او محقق نشده می‌گوید که پیوند قرنیه حرام است و اشکال دارد و حرام است که یک جزء مؤمنی را شما بردارید نگاه دارید بدون اینکه

دفن بکنید و [نمی‌شود] در بانکی نگه دارید برای اینکه کسی که در خیابان راه می‌رود و یک شاخه در چشمش می‌رود و این قرنیه‌اش پاره می‌شود و می‌گویند که بایستی عوض بشود و اگر نشود کور است! این شخص احساس فقدان و کوری در وجود او منتفی است. حالا که منتفی است بنابراین همه چیز آرام است و همه چیز بدون واقع، به روایات نگاه می‌کنیم مطابق با روایات می‌گوییم که دفن اجزاء میت واجب است و باید دفن بشود و نگه داشتنش حرام است پس پیوند زدن حرام می‌شود.

اما همین آقای دکتر به من می‌گفت که وقتی این شخص بچه‌اش پارگی قرنیه پیدا کرد، [برای مداوا آمد]! گفتیم که سلام علیکم و رحمة الله! گفتیم که نمی‌شود! او نشست و فکر کرد و فکر کرد و گفت که حالا این یکی را بزن دیگر نزن! گفتیم که حاج آقا این یکی را بزن دیگری نزن یعنی چه؟! اگر حرام است برای بچهٔ تو هم حرام است اگر حلال است برای همه حلال است! نشست باز فکر کرد فکر کرد با خودش کلنجار رفت که چه‌کار کند! حالا شاید خدا خواست به او نشان بدهد یا به‌نحوی بفهمد که

تو اهل فتوا نیستی عم اُقلی جان! تو به‌جای اینکه فتوا بدهی باید سراغ کسی بروی که او اهل فتوا است! فتوا کشک سابیدن نیست! فتوا دوغ و لبو فروختن نیست! باید سراغ چه کسی بروی؟! سراغ آن کسی که این فقدان را در نفس خود احساس کرده و نیاز ندارد که بچه‌اش این‌طور شده باشد، این فقدان را احساس کرده و... این فقدان حالا دو نوع است؛ یا فقدان را احساس می‌کند و می‌گوید نه فتوایم تغییر نمی‌کند و ... .

خلاصه اگر کسی مستقیم باشد و اگر آراء کسی دستخوش حوادث نباشد در هردو قضیه یک نحو است؛ می‌گوید که بچهٔ من است، باشد!

خیلی جالب بود! یک وقت من سابق کوچک بودم یک چیزی را می‌دیدم در یکی از همین سازمان‌های حقوق بشر و این چیزهایی که درآمده، یک جریانی بود یک پدری بود که ظاهراً بچه‌اش نیاز به خون داشت و در آیین مسیحیت و کاتولیک تزریق خون و اینها را جایز نمی‌دانستند. نمی‌دانم الآن هم همین‌طور است یا نه ولی آن موقع جایز نبود و

بالأخره این با تمام وجودش سر دوراهی گیر کرده بود خیلی حالت عجیبی داشت نشان می‌داد، واقعیتش را نشان می‌داد بچه از یک طرف دارد می‌میرد نیاز به خون دارد و باید خونش عوض می‌شد، فکر کنم فاویسم[1] پیدا کرده بود. از یک طرف می‌گفتند که کلیسا اجازه نمی‌دهد این خون در اینجا تزریق بشود. افراد و دکترها آمده بودند می‌خواستند این نهضت علمی را بر علیه کلیسا بر پا کنند که بابا چه بساط است؟! مردم دارند می‌میرند! یعنی چه نمی‌شود؟! حالا ما به دروغ و راستش کار نداریم بلکه به اصل واقعیتش کار داریم؛ واقعیت خارجی است و آن‌چنان این پدر گیر کرده بود و داشت اصلاً خودش می‌مرد که از یک طرف این بچه‌اش دارد می‌میرد و از آن‌طرف دینش را چه کند؟! دینش به او می‌گوید که نمی‌شود و این‌قدر نکرد تا بچه مُرد و این اصلاً همه چیزش به‌هم ریخت!

---

[1] . فاویسم (به انگلیسی: Favism) یا بیماری باقلایی یا G۶PD Deficiency بیماری ارثی خونی است که در اثر نقص آنزیم گلوکز ۶ فسفات دهیدروژناز ایجاد می‌شود. آنزیم گلوکز ۶ فسفات دهیدروژناز، آنزیم مهمی در شانت هگزوز مونوفسفات است که برای حفظ ذخایر داخل سلولی گلوتاتیون احیا شده لازم است. (محقق)

ببینید دین وجود آدم را به‌هم نمی‌ریزد! دین می‌آید برای انسان آرامش می‌آورد! دین برای انسان سکونت می‌آورد نه‌اینکه بیاید تمام هستی انسان را به‌هم بریزد و مغز انسان را متلاشی کند و وجود انسان را تخریب بکند. می‌آید و آن وقایع خارجیه را به‌صورت صحیح در انسان به‌عنوان یک پدیدهٔ خارجی نشان می‌دهد و انسان را نسبت به آنها آرام و مطمئن می‌کند و برای انسان آن واقعیتش را می‌نمایاند. این حقیقت دین است این واقعیت دین است! خیلی قضیه و مسئلهٔ دقیقی است!

یعنی اینجا جایی است که دیگر «**اهرُب مِنَ الفُتیا هَرَبَکَ مِنَ الاسَدِ**»[1] پیدا می‌شود و در اینجا برای انسان روشن می‌شود که چرا امام صادق این را فرمودند. بابا! امام صادق یک چیزی می‌فهمید که این «**اهرُب مِنَ الفُتیا هَرَبَکَ مِنَ الاسَدِ**» را گفت! حالا در هر کیفی پانزده‌تا رساله وجود دارد! ماشاءالله! ماشاءالله! آن امام صادق احساس می‌کرد،

[1] . بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۶۰.

تو که بین دو حالت، دو فتوای مخالف می‌گویی به درد فتوا دادن نمی‌خوری! بعد [آن شخص] نشست و فکر کرد و با فکر کردن و اینها ـ حالا این آقا این‌طوری بود ـ فتوایش را تغییر داد یا باید بچه‌اش کور بشود! فتوا را می‌گذریم پی کارش برود! یا علی! بگذار چشم بچه‌ام درست بشود گرچه او هنوز روی مبنایش بود و این‌طور نبود که مبنایش عوض بشود چون اینها که این‌طوری عوض نمی‌شود خیلی کار دارد و دم شتر به زمین می‌رسد تا [فتوای] یکی بتواند به یک نحوه و به یک کیفیت دیگری عوض بشود.

اینکه الآن فتوایش عوض شد به‌خاطر بچه‌اش بود و اگر همان موقع که گفت: باشد و درست است، همان موقع می‌گفتند که آقا بچهٔ تو خوب شد؛ بدون اینکه نیازی به عمل باشد بچهٔ تو خوب شد [می‌گفت که] نکنید و این حرام است! چون باطن تغییر نکرده با تغییر این باطن آن سر جای اول برمی‌گردد پس معلوم می‌شود این دوامش به داوم منشأ است و دوامش به حصول به ملاک و مناط نیست. نه آنجا نبوده است. این حرف‌ها چیست؟! با این چیزها که برای کسی این مسائل پیدا نمی‌شود!

ما چیزها و مسائلی از بزرگان دیدیم که اصلاً نمی‌توانیم یکی از آنها را بگوییم! اینجاست که می‌گویند: باید مجتهد به عالم ملاکات رسیده باشد این قضیه است این نکته است. این تناقضاتی که ما در مسائل و فتواها مشاهده می‌کنیم تمام اینها ناشی از خلل و فقدان خود ما است والاّ در اصل قضیه هیچ تناقض و تضاد و هیچ چیزی وجود ندارد. این قضیه و مسئله است یعنی باید در این تحقق خارجی به آن نکته رسید والاّ این مسائل و این روایات که همه وجود دارد این روایات همه سر جایش هست آن حالت انسان تغییر پیدا می‌کند.

نفسانی بودن صدور فتوای افراد از نفس نگذشته

در صور مثالیه این مبدأیت اتصال برای رائی معلوم است که این مبدأیت از کجاست و وقتی که مبدأیت بود خب مسئله را می‌فهمد و متوجه می‌شود و نفس در اینجا برای آن افرادی که اطلاع ندارند، می‌آید خودش می‌سازد یعنی آن نفس در آن وضعیتی که بود شما می‌بینید که فتوای حرمت صادر می‌کند و وقتی این موقعیت نفس تغییر پیدا کرد می‌بینید فتوای حلیت بلکه وجوب می‌دهد یعنی با

اختلاف ۱۸۰ درجه فتوا صادر می‌کند! بالأخره یا این است یا این است! دیگر هردو که نداریم! اینکه الآن امروز فتوایش حرمت بوده است، تا وقتی است که قرنیهٔ بچهٔ خودش خراب و پاره نشده است و وقتی می‌بینیم فردا فتوای وجوب پیدا می‌کند چون قرنیهٔ بچه‌اش پاره شده است این به‌خاطر این است که نفس دو امر مختلف را در دو موقعیت مختلف از خودش خلق کرده است؛ هم اوّلی را براساس آن موقعیت خاص خلق می‌کند و هم دومی را خلق می‌کند. اینها که خلق نشده است... بالأخره در عالم واقع یا الآن پیوند قرنیه براساس حکم الله واقعی واجب است یا پیوند قرنیه واجب نیست دیگر بینهما که این چیزها نیست.

پس اینکه من الآن فتوای بر حرمت می‌دهم خلقت من است و نفس من خلق کرده و فردا که فتوای بر وجوب می‌دهم باز نفس من خلق کرده است! این خلقت نفس بر چه اساسی بوده است؟! براساس علل و اسبابی بوده است حالا یا این علت را داشته یا علت دیگر داشته است؛ یا مثلاً بچهٔ طرف بوده و او هم ده میلیون و صد میلیون از او می‌خواهد

آن‌هم می‌گوید که تا فتوا ندهی صد میلیونت را به تو نمی‌دهم! حالا بچهٔ خودش نیست اما اینجا نیاز مالی است! عیب ندارد [بگذارید] کمی مسائل و آنچه که می‌گذرد را بگوییم! آن چیزهایی که این وسط هست و با اینها پدر خلق خدا را داریم درمی‌آوریم! مردم با نفسانیات ما و مسائل کمی آشنا بشوند و بفهمند که اوضاع چیست! یااینکه به‌خاطر مسائل احساسی و عاطفی است یا به‌خاطر مسائل مادی یا به‌خاطر مسائل شخصیتی و شئونات اجتماعی است و به‌خاطر اینها می‌آید و موقعیت جدیدی پیدا می‌کند و در این موقعیت جدید دستگاه‌های مولّده به‌کار می‌افتد و این ماشین‌آلات‌ها و این چرخ‌دنده‌ها به‌کار می‌افتد و تا دیروز خروجی‌اش این بود یک‌دفعه امروز خروجی‌اش وجوب شد! اِ عجب! حاج آقا، حضرت آقا، حضرت بندگان ـ نمی‌دانم چه عرض کنم! ـ شما که تا دیروز این حرف را می‌زدید؟! می‌گوید که نه مصالح تغییر پیدا کرده است! چه شد که این مصلحت یک‌دفعه تغییر پیدا کرد؟! خورشید یک‌دفعه از مغرب درآمد؟! نه، خورشید از همان

مشرق است [ولی] مصلحت یعنی: «بنده»!

اکثر مکاشفات مردم، مخلوق نفس

اینجاست که می‌گویند: نباید به مکاشفه عمل کنید، به‌خاطر این است، مکاشفاتی را که افراد و آدمیان این مکاشفات را اظهار می‌کنند پدیده‌هایی است که نفس آنها خلق کرده است! تمام این فتواها مکاشفه است! همه مکاشفه است! این مکاشفه در عالم فتوا یک روز به‌صورت حرمت و روز دیگر به‌صورت وجوب ظاهر و اظهار می‌شود! آن مکاشفات در این صور مثالیهٔ منفصل [می‌آید] آنجا که دیگر مقام استدلال نیست بلکه بدون روایت می‌گوید که حرام است و بدون روایت می‌گوید که واجب است آنجا دیگر خدا این چیزها را برداشته و آدم را راحت‌تر به آنچه که می‌خواهد می‌رساند و آنچه را که باید خلق کند زود به آن مسائل می‌رسد! اینجا مکاشفات ما یک خورده مایه می‌برد و مدام کتاب‌ها را برمی‌داریم و ورق می‌زنیم، وسائل را می‌آوریم سراغ کتاب خلاف شیخ طوسی می‌رویم و ... بلکه یک فتوا از شیخ طوسی پیدا بکنیم که مطابق با آرای ما باشد و بعد [بگوییم] شیخ طوسی هم فتوا

داده است! نگاه کن! ببین شیخ هم این‌طوری فتوا داده است! این مکاشفات این‌طوری مایه می‌برد وقت می‌برد مطالعهٔ شب تا صبح می‌برد نگاه کردن می‌برد و سردرد گرفتن دارد! آن مکاشفات نه؛ چشمت را می‌بندی [و می‌گویی که] آقا این حرام است! «من دیدم»؛ کتابی را باز نکردی! نفس خیلی راحت و آسان این مسائل را در اختیار خودش و دیگران قرار می‌دهد. لذا می‌گویند که به مکاشفات ترتیب اثر داده نخواهد شد.

ما بعد از زمان مرحوم آقا[1] ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ دیدیم و از این مکاشفات دروغین و قلابی مشاهده کردیم و بسیاری از اینها کلک و حقه‌بازی‌هایی بود که خود افراد داشتند یعنی بدون اینکه مکاشفه بکنند می‌گفتند که ما مکاشفه کردیم!

بنده در همان جلد دوم اسرار ملکوت نسبت به ریشهٔ این مسئله اشاره کردم و مچشان را گرفتم و بعد دیدند که حنایشان رنگ ندارد مشغول مقابله و

---

[1] . علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

مبارزه با ما شدند! این قسم است و قسم دوم این است که بیچاره‌ها واقعاً مکاشفه کرده بودند و واقعاً مکاشفه بود ولی در تحت‌تأثیر قوای نفس قرار گرفته بودند و بر آن اساس [بود] آنها هم مچشان را باز کردیم و بعد معلوم می‌شد که قضیه چیست و بعد بر علیه ما اعلامیه صادر می‌شد! خب این قضیه به‌خاطر چه بوده است؟! به‌خاطر این بود که آن بزرگان ملاک‌هایی در دست انسان قرار دادند و مسائلی در ارتباط با آنها برای افراد حاصل می‌شود که خب مشخص است که این مطلب ریشه‌اش کجاست و از کجا نشئت می‌گیرد و چه مقاصد و نتایجی را در پی دارد. این از آن باب برای انسان حاصل می‌شود. درست شد؟! خب امروز نسبت به این مسئله یک مقداری پرداختیم و بد هم نبود به‌خاطر اینکه مطابق با مقتضی الحال و اینها بود!

تلمیذ: شما که کلاً مکاشفه را نفی نمی‌فرمایید؟! لااقل علمی هم نمی‌تواند از عالم مثال پیدا کند؟! مثلاً کسی که امام زمان را در عالم مثال زیارت کرده آیا همه مخلوقات نفس بوده است؟! درحالی‌که می‌بیند در عالم ماده و واقع هم تأثیراتی گذاشته است و طرف در بیابان گم شده است و یک‌مرتبه می‌بیند در شهر است می‌گوید که یک آقایی آمد و من را رساند درحالی‌که ما می‌گوییم که این مکاشفه بوده است! پس چگونه این عالم منفصل با متصل ارتباط برقرار کرده است؟!

استاد: البته همان‌طوری‌که سابق خدمتتان این مسئله را عرض کردم در این تغییر و تحولات و حوادث ظاهری حتماً لازم نیست حضور فیزیکی در

اینجا باشد ممکن است در عالم مکاشفه تصرف در مثال شده باشد و به‌واسطهٔ علیت مثال در ممثّل که همان عالم شهادت باشد تغییر و تحول در آنجا پیدا بشود که خیلی از موارد به این کیفیت بوده است. یعنی اگر یک‌دفعه کسی آمده و این‌طور بوده این دلیل نیست که این‌طور بوده و آن مکاشفه مکاشفهٔ درستی بوده یعنی رؤیا رؤیای صادقه است یعنی منظور از رؤیا خواب نیست، رؤیا یعنی آن شهود واقعی بوده است اما لازم نیست که خود حضور فیزیکی حضرت یا یکی از افرادی که متصل بودند، باشد. تصرف امام علیه‌السّلام در مثال است که او را از اینجا به آنجا می‌برد نه‌اینکه حضرت بیاید دستش را بگیرد که بیا باهم راه برویم یکی دوتا برویم ....

تلمیذ: در عالم مثال که باز هم امام را دیده است.

استاد: من نگفتم که همهٔ اینها مخلوق است بلکه گفتم که اینها می‌تواند مخلوق باشد، همان‌طور که ممکن است دیروز آن‌طور بگوید و امروز طور دیگر بگوید، پس این، هم دیروزش مخلوق است و هم امروزش مخلوق است. برای آن کسی مخلوق نیست که نفس در آن پدیده و در آن ظهور دخالت نکرده

باشد و نفسِ واقع را ببیند و آن نفس واقع را بیان کند نه‌اینکه بیاید واقع بسازد. آن ساختن یعنی همین‌که الآن بنده دارم برای شما فتوا می‌دهم و فردا فتوای بنده فرق می‌کند. اصلاً من امروز دارم می‌سازم نه‌اینکه واقع را ببینم؛ من هستم که دارم واقع را می‌سازم و آن مختلق خودم را به‌عنوان یک حقیقت واقعیه و خارجیه دارم ابراز می‌کنم، آن مختلق فردا می‌آید مختلق دیگری خواهد شد پس هردو مختلق است.

تلمیذ: آن ۹۵ درصدی که مرحوم انصاری فرمودند همهٔ آنها مختلق است؟!

استاد: نه ممکن است درست بوده باشد؛ مکاشفه درست است ولی ندیده است بله ممکن است در عالم مثال دیده بله ولی همان‌طوری‌که من بعضی از افراد را اسم بردم خیلی از اینها جنبهٔ واقع نداشته و مختلق نفس بوده است. خیلی از اینها آدم‌های خوبی بودند. این مثل آن است که آدم در خواب امام زمان را ببیند و حضرت دستور بدهد و مسائل واقعی باشد این چیز نیست نه‌اینکه دروغ است منتها همان‌طوری‌که عرض کردم تشخیص این مسئله که این امام زمان بوده یا نه این به‌عهدهٔ انسان نیست و

هر کسی نمی‌تواند این مطلب را ادراک بکند و مسئله را بفهمد.

من در خدمت بزرگان بودم، هفت یا هشت نفری از بیرون آمده بودند یک شخصی ـ حالا اسم نمی‌برم ـ آمد و یک مسئله‌ای را مطرح کرد که در ارتباط با رؤیت خود حضرت بود و اینکه [گفته بود] یکی از بزرگان او را به اینجا حواله داده است. وقتی که آن شخص مطرح کرد، او دید که نه خب این قضیه اصلش دروغ است و این آمده و می‌خواهد خلاصه ببیند در اینجا چیست. حالا این شخص به دروغ نقل نکرده یعنی واقعاً یک هم‌چنین مسئله‌ای برایش اتفاق افتاده ولیکن آن خلق نفس نسبت به صور، او را به اینجا کشانده بود که در اینجا برویم ببینیم چیز اضافی ممکن است پیدا بشود و این مطالبی که از این بزرگ نقل شده می‌تواند برای ما هم مثمر ثمر باشد، غافل از اینکه تو که الآن داری به خدمت او می‌رسی به این حساب نمی‌رسی که آنچه را که داری از تو بگیرد بلکه به این حساب داری می‌روی که بر آنچه که داری بیفزاید! به حساب خودت جزئی از اسم

اعظم داری و می‌خواهی بروی که در این حیطه خود را تقویت کنی! احساس می‌کنی که هنوز نقاط ضعف داری و نمی‌توانی به آن برسی، شاید این بتواند مرا به این نقاط برساند! لذا با این دید آمده بود و مدعی بود که حضرت من را به اینجا فرستاده است!

آن بزرگ گفت که خیلی خب حضرت فرستاده؟! گفت: بله، گفت که هرچه داری بده بیاید! نتوانست! مگر حضرت تو را اینجا نفرستاده است؟! فرستاد دیگر! شمارهٔ خانه هم معلوم است پلاک معلوم است درِ خانه معلوم است! بنده هم معلوم است که چه کسی هستم! بابایم هم مشخص است! شناسنامهٔ من هم این است! اگر حضرت فرستاده است دیگر به تو چه ربطی دارد که حالا من چه می‌گویم و چه حکم می‌کنم؟! نتوانست بدهد! گفت که برو! پس این اصلاً مکاشفه نبوده است.

در آن مجلس [مطلب] طوری روشن شد که شخص اصلاً خیس عرق شد و مشخص شد که خواست به این نحو ...، نه اینها بنایشان این نیست که مچ باز کنند [می‌خواهند] بفهمانند که بابا این‌همه راه آمدی حقیقت چیز دیگری است! این یکی از آنها

است! همین‌که خودت داری می‌گویی، من که [از خودم] درنیاوردم خودت گفتی: من را اینجا و به این نشانی فرستادند، بسیار خب حالا که فرستادند پس ردش کن بیاید؛ آنچه که داری رد کن بیاید! تو که نمی‌توانی رد کنی پس کسی که فرستاده او این‌طور نبوده و مسئله به این کیفیت نبوده، بلکه آنچه بوده واقعیت خودت بوده است.

بعد وقتی که او رفت یکی از افراد مجلس سؤال کرد و گفت که آقا شاید مکاشفهٔ او درست بوده و حضرت خواستند به او بفهمانند، ایشان فرمودند که نه‌خیر، چون این افراد قابلیت برای رسیدن را ندارند امام آنها را به این کیفیت هدایت نمی‌کند! این نکته نکته است! یعنی امام از اول فرد را در همان محدوده‌ای هدایت می‌کند که بتواند برود و این امکان ندارد ازدست بدهد پس این مکاشفه نبوده است! از طرف امام نبود! این را چه کسی می‌فهمد؟! شما تا قیامت فکر کنید به این نمی‌رسید! این را او می‌فهمد؛ آن که خودش از همهٔ ما فیها خبر دارد آن می‌داند که راه امام چیست و ارشاد امام علیه‌السّلام

چگونه است و کیفیت هدایت امام علیه‌السلام چگونه است و با هر کسی «**إنّا مَعاشِرَ الأنبیاءِ أُمِرنا أن نُکَلِّمَ النّاسَ عَلَی قَدرِ عُقولِهِم**»[1] به آن مقدار هست و این مسئله در مورد تربیت بزرگان هم هست لذا هر چیزی را که مشاهده می‌کنید خیال نکنید آخر قضیه است. نه:

اینچ می‌گویم به قدر فهم تست *** مُردم اندر حسرت فهم درست[2]

اینها به میزان آن سعهٔ خود شخص و فرد عمل می‌کنند تا کم‌کم کم‌کم این پله‌پله بیاید و سعه پیدا بکند تا جایی که دیگر اجازه می‌دهد.

این قضیهٔ مُثل افلاطونیه ما را به کجا کشاند! خدا به دادمان برسد!

تلمیذ: ...

استاد: می‌گویند: «نشست»! «نشست دوره‌ای»! نمی‌توانند «جلسه» بنویسند، باید بنویسند: «نشست»! من هر موقع می‌خوانم «نشست» به یاد نشست خانه می‌افتم! مثل خانه‌ها که نشست می‌کند! آقا خوب ما را بازی دادند و ما هم از این بازی دادن‌ها

---

[1] . المحاسن، ج ۱، ص ۱۹۵.

[2] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۵۴.

خوب بازی خوردیم!

این قضیهٔ مُثل افلاطونیه هم از یک طرف مسائل مفیدی دارد و نمی‌توان همه را رد کرد و بالأخره این بزرگان هم چشمشان به یک مسائلی باز شده بود که این مطالب را گفتند و گتره نبوده است ولی از آن‌طرف خب می‌شود دقیق‌تر و عمیق‌تر هم روی آن نظر کرد که از کلمات بزرگان این‌طور برمی‌آید، از مبانی آنها این‌طور مشخص است؛ ﴿وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ﴾.[1]

مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ خیلی به محی‌الدین احترام می‌گذاشتند، خیلی با عظمت و جلالت از او یاد می‌کردند وقتی که اسم محی‌الدین می‌آمد من می‌دیدم حالتشان تغییر می‌کند و یک نوع تواضع در وجودشان احساس می‌شد و [مطالبشان را] مطالعه می‌کردند؛ در بعضی از عکس‌هایی هم که از ایشان هست فتوحات دستشان است و قرآن نیست. و این را هم مرحوم آقا بعد از

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۷۶. اللَه شناسی، ج ۲، ص ۲۵۵، تعلیقه ۱: «و برتر از همه افراد دانشمند، دانشمندتر دیگری وجود دارد.»

اینکه از نجف آمدند ـ در یکی دو سال بعد از فوت مرحوم آقای انصاری ـ برای مرحوم حداد فرستادند. من یادم است که یک دوره فتوحات گرفتند و برای ایشان فرستادند. قبل از این ایشان خیلی مثنوی می‌خواندند و با مثنوی مأنوس بودند لذا بسیاری از اشعار مثنوی را ایشان حفظ بودند.

لذا اگر توجه داشته باشید در آن اولین ملاقاتی که بینشان انجام شد آن حکایت شیر و روستایی را مطرح کردند؛ در این نقلِ حکایت خیلی معانی خوابیده است! ایشان یک فردی بودند که اصلاً در مجالسشان و در صحبت‌ها صحبت از مطالب غیر توحیدی نبود درحالی‌که سایر بزرگان را هم دیدیم که اینها در صحبت‌هایشان مسائل دیگری را مطرح هم می‌کردند؛ از سیاست و اجتماع می‌گفتند و قضایایی که انجام می‌شد مثل اینکه این‌طرف چه بوده و ...! خب مرحوم آقا هم گاهی می‌گفتند که خب چه خبر از اوضاع و این حرف‌ها؟! حالا یا می‌خواستند ما را همین‌طوری به حرف بگیرند یا واقعاً می‌خواستند مطلب به‌دست بیاورند و ما هم یک چیزهایی می‌گفتیم. [ولی] اصلاً در مجالس

ایشان این حرف‌ها نبود فقط مجالس منحصر در مطالب توحیدی و مطالب اخلاقی، نشان دادن رمز و راز سلوک، نشان دادن آداب شرع و رعایت و احترام به مؤمن بوده است اینها خیلی در صحبت‌های ایشان ملموس بود و خیلی در صحبت‌های ایشان کیفیت احترام به مؤمن [ملموس بوده است] یعنی با یک دید دیگری نگاه می‌کردند؛ از دیدگاه برتری‌جویی به افراد نگاه نمی‌کردند؛ از دید اینکه حالا من ده سال اینجا بودم تو دیروز آمدی حالا باید حرف من را گوش بدهی [به افراد نگاه نمی‌کردند] این مزخرفات در مکتب ایشان نبود و اینکه خب حرف، حرف من است و فرض کنید که ما به آقا نزدیک‌تریم و از این حرف‌های چرت‌وپرت که واقعاً مهوّع است و تهوع برای آدم می‌آورد نبود. چون در توحید این مطالب راه ندارد.

یکی از ملاکات قرب به خدا

ایشان همیشه این را می‌فرمودند:

آن فردی نزدیک‌تر است که خود را به توحید نزدیک‌تر احساس کند!

این ملاک را همیشه داشته باشید که هروقت خودتان را به توحید [نزدیک‌تر احساس کنید،

نزدیک‌تر هستید] و توحید هم ملاکات و مظاهر و آثارش مشخص است؛ هروقت احساس کردید که نسبت به کناری خودتان تفوق ندارید بفهمید که تازه می‌خواهید یک چیزی بشوید! هروقت احساس کردیم که در این موقعیت ما جایگاهی داریم بفهمیم که به‌به! خیلی کار خراب است! آن‌وقت تا ته چاله رفتی و باید بلند شوی شش روز خودت را بشویی و تازه غسل کنی! هروقت احساس کردیم که نیاز ما به سایر دوستان بیش از احتیاج آنها به ما است تازه می‌خواهد حرکتی انجام بشود!

ما اصلاً گاهی اوقات مشاهده می‌کنیم که مثل اینکه افراد پرت هستند؛ غیر از آنچه که در زمان مرحوم آقا گفته شده پانزده سال هم بعد از مرحوم آقا حرف زدیم اما طرف مثل اینکه اصلاً متوجه نیست و همهٔ مطالب را به این در و به آن در و به آن‌طرف می‌زند! انگار وجود مبارک و نازنین مبرّیٰ از هر عیب و نقص و شین است! نه جان من! مسئله این‌طور نیست! ما این را احساس می‌کردیم.

بنده قسم جلاله می‌خورم که مرحوم پدرم وقتی که در خدمت استادش می‌رسید اصلاً وجودی برای

خودش در آنجا احساس نمی‌کرد یعنی حالات ایشان و وضعیت ایشان به این نحو بود نه‌اینکه بگوید که ما الآن ۲۸ سال است که پیش آقا هستیم! یک وقت مرحوم آقا به ما فرمودند: میزانی که من در خدمت آقای حداد بودم درست به اندازهٔ میزانی بود که آقای حداد در خدمت مرحوم آقای قاضی ـ رضوان الله تعالیٰ علیهما ـ بود؛ دقیقاً هردو ۲۸ سال بودیم! کِی این حرف را آقا زدند؟! این حرف را در آن وقتی که سنشان بالای ۶۰ سال بود و آقای حداد از دنیا رفته بود، آن موقع حساب می‌کردند نه آن موقع جوانی‌شان! ببینید! چقدر این مرد بزرگ هست و عزت دارد که تا دم مرگ استادش خودش را شاگرد او می‌داند و دقیق به من می‌گوید که درست ما ۲۸ سال شاگرد ایشان بودیم، به همان مقداری که درست ۲۸ سال ایشان شاگرد مرحوم قاضی بود! حالا ما دو روز آمدیم اینجا روز سوّم ابرو را بالا می‌بریم دهانمان را آن‌طرف می‌بریم! آقا چه خبر است؟! حالت خوب است؟! سردی‌ات نکرده؟!

ایشان در این مسئلهٔ رعایت قضایای توحیدی

خیلی چیز بودند و اصلاً مسائلی سیاسی پیش ایشان مطرح نمی‌شد گاهی یک حرف و یک کلمه را برای توجه مخاطبین می‌گفتند؛ مثلاً طرف نسبت به یک شخصی اعتقادی دارد یک‌دفعه ایشان یک جمله را لابلای حرف‌ها می‌زدند، اگر شنید، شنید و اگر نشنید اصلاً آرام رد می‌شدند؛ [مثلاً می‌فرمودند:] «فلانی هنوز خیلی کار دارد». بعضی‌ها [مطلب را] می‌گرفتند و می‌فهمیند که قضیه چیست. بعدها ما می‌فهمیدیم عجب! آن جمله‌ای که ایشان آن شب فرمودند منظورشان چه کسی بود. این چه بود؟! ما چه فکر می‌کردیم و قضیه چه بود! ایشان خیلی در مسئلهٔ توحید متوغل بودند و اصلاً تنازل نمی‌کردند.

عجیب اینجاست در آن اولین ملاقات شما می‌بینید از تمام این مثنوی این قضیه را انتخاب می‌کند؛ همین‌طوری دیگر بی‌حساب یک‌دفعه شروع می‌کنند برای ایشان شعر خواندن:

روستایی گاو در آخور ببست *** شیر گاوش خورد و بر جایش نشست[1]

که همان تجلّی ذاتیه است که هیچ کسی نمی‌تواند تحمل کند و می‌خواهند به آقا بفهمانند که

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۱۸.

آقا خبر داری کجا آمدی؟! تار و پودت در اینجا نیست و نابود خواهد شد! خیلی عجیب است! بااینکه ایشان به همهٔ مثنوی آگاهی داشتند!

در بیمارستان وقتی که من با ایشان بودم برای ایشان مثنوی می‌خواندم؛ مدت دو هفته که قلب ایشان چیز بود من مثنوی برده بودم و آنجا می‌خواندم. یک روز ایشان نگاه کردند گفتند که آقا آن کتاب آبی آنجا چیست؟! گفتم که آقا این مثنوی است! [فرمودند:] بارک الله! خب برای ما بخوان! هیچ! کار ما درآمد! گاهی اوقات نصفه‌شب ما شروع می‌کردیم به خواندن! بخوان آقا! خب ایشان هم خوابشان نمی‌برد! ما می‌خواندیم و گاهی اوقات ایراد صوتی هم می‌گرفتند که این‌طوری ادامه بده ...، و باید این شعر را این‌طوری [خواند] و صدا را این‌طوری کرد. [می‌فرمودند] خب حالا این را معنا کن معنا می‌کردیم! [می‌فرمودند] نه نشد؛ این، این را می‌خواهد بگوید! خودشان شروع به توضیح دادن می‌کردند و من هم همهٔ اینها را [به حافظه] می‌سپردم و وقتی که خوابشان می‌برد کاغذ را برمی‌داشتم و

می‌نوشتم؛ حالا پاکت میوه بود یا دستمال‌کاغذی بود [می‌نوشتم]! یک دفعه یادم است هیچ چیز پیدا نکردم دستمال‌کاغذی برداشتم اینها را نوشتم و بعد وقتی به منزل رسیدم همهٔ اینها را در دفتر نوشتم. در آنجا خیلی مطالب و مسائلی که نشنیده بودم از ایشان شنیدم.

یک‌دفعه این رفیق عزیزمان آقای دکتر خوارزمی [پشت در اتاقمان آمده بود]. ایشان آن موقع رئیس بیمارستان قائم بود. فردا گفت که فلانی خوب می‌خوانی؟! گفتم: چطور؟! گفت که مگر دیشب نمی‌خواندی؟! گفتم: شما از کجا فهمیدید؟! گفت: من نیم ساعت پشت در ایستاده بودم! من دیشب نیمهٔ شب برای دیدن آقا آمدم می‌گفت که دیدم در بسته است و اگر بیایم قطع می‌کنی! لذا نیم ساعت ایستاده بودم! خودش و نرس‌ها[1] دیگر صدای أنکر الأصوات ما را داشتند گوش می‌کردند! آنجا مرحوم آقا فرمودند که آقای حداد به من فرمودند:

مرحوم قاضی هشت بار مثنوی را از اول تا آخر مطالعه کردند و هر بار معنای جدیدی غیر از آن معنای قبل برای ایشان منکشف شد!

آن‌وقت می‌گویند که این مثنوی نمی‌فهمد! واقعاً

---

[1] . Nurse: پرستار. (محقق)

آدم نمی‌داند که چه بگوید! می‌گویند که این مثنوی نمی‌فهمد! این مولانا دیوانه است! این مثنوی حرف‌هایش متناقض است! این مولانا سنّی است این مثنوی وحدت وجودی است! عزیز من! این حرف‌هایی که تو می‌زنی را اقلاً جلوی مردم نگو! برو در اتاق بنشین، در را هم ببند که صدایت از آن در بیرون نرود برای اینکه بر تو نخندند، هم‌چون خنده بر اطفال! آن‌وقت آقای حداد باید از میان این‌همه قضایا این قضیه را انتخاب کند؛

روستایی گاو در آخور ببست *** شیر گاوش خورد و بر جایش نشست

❊ ❊ ❊

حق همی‌گوید که ای مغرور کور *** نه ز نامم پاره پاره گشت طور

از اسم من کوه پاره پاره می‌شود! آن‌وقت در اینجا غرور دنیا تو را گرفته و چشمان تو را بسته و نمی‌گذارد که آن حقیقت توحیدی بر تو تجلّی کند! اگر آن بفهمد که اینکه الآن دارد دست می‌کشد شیر است زهره‌اش می‌ترکد!

گفت شیر ار روشنی افزون شدی *** زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی[1]

این خیال می‌کند که [گاو است] آن هم هیچ چیز نمی‌گوید و صدایش را درنمی‌آورد دست به دمش

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۱۸.

می‌کشد خیال می‌کند دم گاو است به سرش دست می‌کشد خیال می‌کند سر گاو است تا کم‌کم کم‌کم آشنا که می‌شود شبهه در او پیدا می‌شود که قضیه چیست! نکند حالا یک حیوان دیگر است و یک چیز دیگر است؟! این نفس که کم‌کم برای پذیرش پدیدهٔ جدید آماده شد آن موقع صبح می‌شود و نور از این شیشه وارد طویله می‌شود و چشمش می‌افتد و می‌بینید که عجب! این شیر بوده است که از دیشب تا حالا به این دست می‌زده است، و این به این نحوه برخورد می‌کرد و اگر از آن اول یک‌دفعه [می‌فهمید] چه می‌شد؟! قالب تهی می‌کرد! آن‌وقت در اینجا ایشان می‌خواهند بفرمایند که من در اینجا این هستم و ما در اینجا این شیر هستیم و کسی که در اینجا می‌آید خلاصه باید همهٔ وجود و همه چیزش را ازدست بدهد و ازبین ببرد إن‌شاءالله!

تلمیذ: فرمودید که آقای حداد فتوحات می‌خواندند.

استاد: بله بله ولی در عین این مسئلهٔ احترام، وقتی که فتوحات را می‌خواندند به مرحوم آقا می‌فرمودند که من وقتی این فتوحات را می‌خوانم این مطالب را به خود عرضه می‌کنم و با وضعیت

خودم این مطالب را مقایسه می‌کنم و به میزان آن ادراک نسبت به این مسائل نمره می‌دهم. البته الآن من دارم می‌گویم، ایشان که نمی‌گفت؛ [مثلاً] این هجده است این نوزده است این مثلاً حالا نمره‌اش شانزده است چون احساس می‌کردند که در این مسائل خب هنوز شاید مطالبی عمیق‌تر و دقیق‌تر و راقی‌تر وجود داشته باشد و خیلی با عظمت به این مسائل و مطالب فتوحات نگاه می‌کردند.

تلمیذ: محی‌الدین این مطالب را از چه کسی گرفته است؟

استاد: از خدا گرفته است!

تلمیذ: استاد نداشته است؟!

عدم نیاز سالک به استاد تا آخر سلوک

استاد: ایشان دو یا سه‌تا استاد داشت ولی آنچه که به او رسیده این‌طوری که من از تاریخ ایشان فهمیدم از تجارب سیریِ خودشان بوده است. این مسئله این‌طور نیست که فرض کنید این تصور باشد که استاد تا آخر [لازم است] این مطلب را البته بنده در جلد سوم [اسرار ملکوت] می‌خواهم این مسئله را توضیح بدهم که آیا استاد تا آخر لازم است یا نه، همان‌طوری‌که راجع به این قضیه که اگر استاد نبود چه باید کرد و این مربوط به جلد سوم می‌شود و

همین‌طور که آیا استاد تا آخر نیاز هست [یا نه در آنجا توضیح می‌دهیم]. ممکن است استاد یک مقداری با او بیاید و بقیه را خودش برود و ممکن است استاد یک جرقه را بزند و بعد برود یعنی آن تخم را بکارد و برود! آن اساتیدی مثل مرحوم قاضی و آقای حداد و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهم ـ که آنها یک جامعیتی دارند یک هم‌چنین خصوصیاتی داشتند که به‌نحوی با آن شاگرد عمل می‌کردند که اگر هم فراقی پیدا شد او بتواند روی آن خطی که برایش ترسیم شده حرکت کند! در دلش ملاکات را می‌کاشتند و در دلش آن پایداری و ثبات بر طریق را قرار می‌دادند.

أللهم صل علی محمد و آل محمد